

بس ماجرا که خاسته بینم ز روزگار
 کردم نگاه از گل و بلبل بی باغ فضل
 شد بسته کار فضل بدستان روزگار
 گفتم بعقل جان برهان زین ره مخوف
 دیدیم و آزمود بکرات حال عقل
 از خود طلب مراد خود ای دل که غیر تو
 ای دل اگر علاج تو زینسان کند فلک
 گردون اگر چه بهرت دل گرمی دهد
 در شام غم بظلمت شبگیر خوش برای
 از خشک سال مکرمت اغصان فضل را
 ابن یمین کرم مطلب در جهان که آن
 و اندر میان جمله صفائی پدید نیست
 در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست
 و این غم بترکه تقده گشائی پدید نیست
 در نزد عقل راهنمائی پدید نیست
 زو نیز هم اجابت زائی پدید نیست
 در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست
 دمساز درد شوکه دوائی پدید نیست
 مغرور آن مشوکه وفائی پدید نیست
 کز صبح خرمیت صفائی پدید نیست
 در هیچ فصل نشو و نمائی پدید نیست
 عنقای مغربست که جائی پدید نیست

[ژولی]

بتمیه از شماره قبل

ترجمه پرهان بختیاری

§ مکتوب از ژولی به کلر §

دختر عمو آیامیخوهی تمام عمر ترا در گریه وزاری بر مرگت بیچاره
 شایو طی کنی ؟ آیا باید مردگان زنده هارا از یاد شما بیرون کنند ؟
 من تا حدی شمارا در این اندوه ذبحق شمرده و خود نیز باشما شرکت
 دارم ولی این هم و غم نباید تا ابد باقی بماند ؟ او پس از فوت شدن مادرت
 بهترین محافظ تو بود و ترا دوست میداشت و مرا هم بخاطر تو مورد محبت قرار
 میداد . همواره خاطره از بزرگواری و شرافت و عقل در خاطر ما بقی میگذازد
 ولی باید تصدیق کرد که قدری در تربیت ما بخطا میرفت . برای پاس داشتن

ما از مردمان شهوت پرست حکایاتی از شیوه فریفتن دوشیزگان و روایاتی از روزگار جوانی خویش بر ما میخواند اینکار بعقیده من خطا بود ، برای ما که اکنون در عنقوان جوانی هستیم نصایح او خالی از خطری نبود . شاید آسمان او را از زمین برای خاطر ما دور کرد . پس بر مرک او چندان غمین مباش .

بیاد آور نصایحی را که در فوت برادرم ابراز میداشتی . آیا شایو از تو گرامی تر است ؟ . . .

عزیزم بخود آمده و ملتفت باش که در حین تأسف بر معدوم ممکن است موحودی را از دست بدهی . آیا از افکار روحی و قلب بی آرایش من آگاه نیستی و نمیدانی که مرا بخود وا گذاشتن ممکن است خطرناک باشد . آه اگر بدانی از زمان عزیمت تو تا حال چه اتفاقاتی رخ داده است از وحشت برخوردار خواهی لرزید ؟ نمیدانی که در غیاب تو من خود را از نادانی در چه ورطه افکندم خلاصه آنکه وجود من فعلا در تصرف دیگر است و غیر از تو کسی ضامن رستگاریم نخواهد شد پس برای پاس داری من هر چه زودتر بازگرد .

از زمانیکه پدرم سفر اختیار کرده است مادرم پیوسته بامنست ولی اینکار معلول عادت است نه بی اعتمادی . در نگاهداری من سعی بلیغ مبذول میدارد ولی اگر خطای خود را بر او آشکار کنم از اعتبار خود خواهم کاست .

عزیزم زودتر مراجعت کن زیرا من از تحصیلاتی که بدون تو در پیش گرفته ام متأسفم می ترسم از تو جلو افتاده فاضلتر شوم ، معلم ما نه تنها مربی خویشت بلکه شخصی است متقی و شایسته هر گونه اعتماد و اطمینان . لهذا برای ما در این سن با وجود معلمی جوان و پاک طینت اگر محصلات دوتفر باشند بهتر خواهد بود .

جواب

کاغذ ترا خوانده و بر خود لرزیدم ، من مخاطره را بطوریکه تو شرح دادی نزدیک نمی بینم بلکه آنرا مربوط بآتیه زندگانی تو دیده از آنجهت متعجب میشوم . آه ! چند مرتبه بیچاره شایو بمن میگفت :

« اولین آهی که از سینه ات خارج شود سر نوشت حیات ترا ترسیم خواهد کرد »

وای ، دختر عمو باید تکلیف تمام عمر تو در این فصل از زندگی تعیین گردد ؟ افسوس آنکسی که تو عدمش را موجب سعادت ما شمردی اگر وجود داشت ما را در دستهایی که واقعاً درخور اطمینان باشد میافکند . عزیزم ما برای حکومت بردیگران باندازه کفایت تربیت شده و شایستگی داریم اما از حکومت بر نفس خویش عاجزیم . من و تو تقریباً از درون گهواره باهم دوست شده و کملاً تفکر یکدیگر آشنا هستیم ، کلیه امیال وهوی وهوسها را شناخته باآثار و نتایج آنها پی برده ایم ولی در جلوگیری از آنها عاجزیم ! خدا کند فیلسوف جوان شما این توانائیرا دارا باشد .

اینکه میگویم « ما » از راه یگانگی و محبت است والا بقول شیو خلقت خاص و گنجی نمایان من همیشه مرا از عشق دورا میکند .

ژولی عزیزم خود را حفظ کن ، جرات داشته باش ، عقل تو برای پاسبایت کافیت من هم از طرف خود کلیه وظائفی را که دوستی تو بمن تلقین دند انجام خواهم داد ، ژولی ما بحفظ حیثیت و پاس شرافت خود قانعیم .

ژیرا که بدان علاقمندیم .

باری من در اولین وحله فرصت بکمک تو خواهم شتافت ، اکنون میدانم اشکال کار از کجا شروع میشود ، تو با کمال آسانی میتوانی قضیه را بمادرت اطلاع داده و از آن مخاطره ایمن شوی اما میخواهی از منازعه پرهیز کرده صمنا

شرافت خود و دودمانت را محفوظ داری !

آه بیچاره دختر عمو ! بازا گر بارقه امیدی اگر بارون دلتان
 بهمسری بگانه دختر عزیزش با یک نفر از اواسط الناس فقیر تن در دهد ؟
 دیگر چه میخواهی ؟ دیگر چه آرزوئی داری ؟ بیچاره دختر عمو !
 در هر حال از طرف من مطمئن باش که سرت کامل محفوظ خواهد ماند ، گرچه
 پاره از مردمان بکشف اسرار عاشقانه بیش از اخفای آن معتقدند ولی بنظر من
 که در قضاوت نیروی زیادی ندارم ابراز رازی که خدمت بنجات و خیانت بامانت
 باشد ناپسند است ، کمیت عمر و کیفیت سابقه تکالیف اشخاص را مختلف میسازد
 و میشود که مسئله واحدی در نزد گروهی نیک و بر طبع جمعی ناپسند جلوه کند
 پس اگر بخواهیم آن عقاید و دستورها را که مربوط و منوط بیکی از
 دستجات و اقوام بشریست در مورد قوم و دسته دیگر بکار بریم بجای نیک تقسی
 شیطنت و دنائت را پیش خواهیم گرفت .

باری اگر عشق تو ضعیف باشد آنرا مغلوب میکنیم ولی اگر شدید
 باشد با صلح و صفایید گریبان خود را از دستش رهائی داد ، نه بخشونت و نزاع
 انشاء الله زمانی که در تحت توجه و مواظبت من قرار گرفتی ملالت خواهی شد که
 معنی بکنشگرگیس سفید هژده ساله چیست !

من بطوری که تو پنداشته برای لذت بردن از تفریح در اینجا نمانده ام
 زیر که بهار این محل چندان مطبوع نیست ، سرما و گرمای هوا موزی و
 سخت است ، روزها درختی پیدا نمیشود که شخصرا از تابش روانگداز آفتاب
 محفوظ دارد و شبها شدت سرما انسانرا با فروختن آتش محتاج میکند از اینجهت
 هسگی بمایل بمراجعت هستیم و امید وارم تا چهار پنجروز دیگر مرا در آغوش
 خود بیایی .

طفل کوچکم من در گریستن برشایو بختا میرفتم . زیرا که تو برای من
باقی مانده من مادر تو هستم !
در خاتمه از ترس کشف این مراسمه آنرا با درس معلم خودم از آنکه زهمه
کس امین تراست میفرستم .

✽ مکتوب از سن پرو به ژولی (۱) ✽

ژولی خوشگلم نمیدانم هوسها و تمنیات عشق بکجا منتهی میشود قلب من
اکنون بدولتی رسیده است که هرگز وصول بدانرا تصور نمیکرد . معینا
راضی و خرسند نیست ! تو مرا دوست میداری بمن اظهار عشق میکنی و من
آه میکشم ! این قلب نادرست مرا در دامان سعادت و آسایش بدبخت و ناراحت
میسازد ، هنوز آرزو مند است در صورتیکه چیزی برای آرزو ندارد . تصور
مکن که من شرائط اولیه را از یاد برده یا مایل بفراغوش کردن آنها باشم ،
ولی یاد همان پیمانها مرا گرفتار اندوه و عذاب میسازد ، زیرا که می بینم آن
مقررات فقط باید از طرف من رعایت شود شما که در بدو امر خود را
ضعیف نشان میدادید اکنون بی نهایت قوی شده اید و من که شمارا تا ایندرجه
محتاج و مواظب می بینم دیگر نزاع باطنی ندارم یعنی وسیله در دست ندارم تا
بتوسط آن مقاومت تقویرا در برابر امیال و هوسرانی خویش بتو نشان دهم .
شما از دو ماه باینطرف خیلی تغییر کرده اید در صورتیکه همه چیز بحال
نخستین باقیست پشردگی شما از میان رفته . شادابی رخسارتان زنگار نازده
شکفته بیشتر شده ؛ ابدأ پش قلب و اضطرابی برایتان باقی نمانده است هیچسگی
(۱) از این مکتوب چنین فهمیده میشود که چند مراسله دیگر هم قبل از
آن نوشته ولی بعاتی که بر ما مجهولست مفقود شده است معینا از قرأت آن
تقریباً خطاب مکاتیب مفقوده بدست میاید .

کونیا کامل گشته ، بالاخره جمیع محسنات صوریتان بشکل اول برگشته است .
 با تمام مردم مراوده کرده با همه حتی بامن شوخی و مزاح میکنید و چیزی که
 پیش از همه مرا دیوانه میسازد آنست که شما با وضعی مستهزئانه بمن و عده
 محبت بدی میدهید !

بگو بوالهوس . بگو بینم . علامت عشقی که می خواهد بر ضد خود
 اقدام کند اینست ؟

اگر کسی بخواهد کوچکترین هوسها و تمایلات نفسانی را از قلب خود
 خارج سازد میتواند با روح بشاش باقی بماند ؟ آه چقدر محبوبتر بودید آنوقتی
 که جمانان فریبندگی امروز را نداشت ! چقدر آرزومندم ترا با آن حالتی که
 ضامن سعادت و نیکبختی عشاقست یعنی پرمردگی ورنک پریدگی بینم !
 چقدر از مشاهده سلامت تو که قاتل سکون و سکوت منست منزجر و متنفره
 آری من مایلم ترا مریض دیده و با این خرمی روح ، درخشندگی چشم و تلائو
 صورت بینم .

آیا فراموش کرده اید که درموقع طلب رحمت از من چه حالی داشتید ؟
 ژولی . ژولی ، چرا از آن محبت زیاد در این مدت کم تا این درجه کاسته
 شده است ؟

چیزی که بیش از پیش محرك خشم و غضب من میشود اینست که تو پس از
 تساب در برابر عشق من همواره چنان مینماید که بمن اعتماد نداشته و از
 معاشرت در حال تنهایی اجتناب میورزی . گوئی بشرافت و عهد من اطمینان پیدا
 نکردی ؟ آیا اینطور احترام قبول مرا نگاه میداری ؟

از زمانی که پدرت سفر اختیار کرده است با وجودی که آزادی ما بیشتر
 شده است من هرگز ترانتها نیافته ام ، هیچوقت از دختری عمویت جدا نمیشوی ،

اینک روش ما بایکدیگر بقیقرای برگشته وشکل اوایل را پیدا کرده است با این تفاوت که در آن ایام رفتار تو با ملاحظه مقرون بوده و اکنون از آن مجزی گردیده است. ژولی اگر نظر توجه تو از من منصرف گردد پاداش تعظیم و تکریم من چه خواهد بود؟ و اگر پرهیز کاری من در نظر تو قدر و قیمتی نداشته باشد فایده اش برای من چیست . ؟

بدیهی است من از این حرمانی که خود را بدان محکوم ساخته ام بدون آنکه تو بدان وقعی بگذاری بی نهایت در زنجم . آیا باید همیشه چشم های آرزومند من جمال ترا زیارت کرده و لبهایم قدرت نزدیک شدن به ترا نداشته باشد آیا باید من تمام آمال و امانی دوران جوانی خود را زیر پا نهم بدون آنکه توجه و تحسین ترا به فدا کاری فخر آمیز خویش جلب کرده باشم ؟ خیر در صورتی که تو پیاکی من اطمینان نداشته باشی من هم نمیخواهم انرا بر قدم تو تار کنم . باری یا ترا باید حق کش خواند یا مرا زیاد دقیق و مقید بادای تکالیف دانست من نمیدانم سرنوشتم چه خواهد بود فقط میدانم که حمل این بار سنگین از حیز توانائیم بیرونست !

ژولی بالاخره من رسماً بتو میگویم یا باید رعایت حال مرا داشته یا از خود دورم سازی یعنی جانم را بستانی . من واقعاً از بردباری خود در این مدت بی نهایت متعجبم ؛ راست است که این مسئله از تکالیف قطعی من شمرده میشود ولی باید انصاف داد که انجام این وظیفه دشوار بلکه محالست .

ژولی محبوب عزیزم بمن اعتماد داشته باش از قلب حساسی که جن برای محبت تو حرکت نمیکند ، پذیر که من حفظ احترام و آبروی ترا فریضه خود میدانم . ولی ممکن است گاهی از خود بیخبر شده و خطائی را مرتکب شوم که نتوان آنرا به خونسردی تلقی کرد .

خوشوقتیم که هرگز ترا فریب نداده ام . دو ماهست که روح خود را

معذب ساخته ام. شما دو قرن رحمت و رنج بمن مدیونید.

مکتوب از ژولی به سن پرو

آبا مایه اخلاقی شما این بود؟ درست خوب من شما خیلی زود از بذل بزرگواری خسته شدید! گویا نمایش آن شیمه بکلی ساختگی بوده است؟ واقعاً محبت عجیبی است که کسی از سلامت مزاج محبوه خود شکوه نماید! شاید امید دارید که محبت جنون آمیزم بالمره مرا ویران سازد یا بالاخره مایلید که من همیشه باعث وحشت شما باشم و اگر روزی اخلاقم درخور تحمل باشد باید از آن تکذیب کنید! من که در این طریقه فداکاری و اخلاصی که چندان ارزشی داشته باشد نمی بینم.

مرا سرزنش میکنید و جرمم آنست که میخواهم شما را از رعایتها و مجادلات درونی خلاصی بخشم در صورتیکه بایستی از من متشکر باشید.

از یکطرف رعایت جانب مرا بارگرانی فرض کرده و خود را از حمل آن عاجز می بینید و از طرف دیگر رنجهای خویش را کافی نشمرده و آرزومند افزایش آن میشوید خوبست بافکار و اخلاق خویش رنگ ثابتی بخشیده یا رحمت خود را از این بحر طوفانی که بهیچوجه با افکار روحیتان متناسب نیست بیرون کشید.

هر چه بگوئید و بهر زبانی کتبات کنید قادر بر نهفتن این مسئله نمی شوید که اکنون رضایت قلب شما از خرسندی خاطر من بیشتر است و خوب میدانید که قلب من در محبت شما خطا کار نیست همان مکتوب خود راز دروشتان را بسی پرده آشکار میسازد اگر آرامش روح و آسایش خیال شما مختل باشد نمیتوانید با آنهمه دقت و نکته جوئی چیزی بنویسید، مواظبت در طرز انشاء و دقت در تهیه موارد ایراد و بهانه جوئی مستلزم فراغت بال و ملازم را حتم خیال است.

اکنون از ملامت شما در گذشته و بر آنچه راجع بمن می باشد میزدانم
راست است که زندگانی آرام و رفتار یک شکل من در ایندوماه موافقتی
با اظهارات اولیه ام ندارد و تصدیق میکنم که حیرت شما بجاست زیرا که امروز
مرا غریق دریای ناامیدی دیده و امروز آرام و آسوده مشاهده میکنید بدن جهت
احساسات مرا یی دوام و قلب مرا هوسران میخوانند ولی در این محاکمه انصاف را
زیر پا نهاده و در سخت گیری افراط میکنند . بدیهی است هر که تنها بقاضی
رود راضی بر میگردد بویژه آنکه قاضی نیز شخص مدعی باشد . ام رفیق
عزیز برای کشف حقیقت لااقل یکروز مطالعه لازمست . اگر آن را بجای
آوردید خواهید دید که من شمارا دوست داشته و غیر از شما کسی را در دل
خود راه نداده ام !

اگر میتوانستید حدس بزنید که او این احساساتی که مرا بشما متصل
میساخت تا چه اندازه موجب وحشت و اضطرابم شده و از ادراك علاقه خود چقدر
نگرانی پیدا کردم ، امروز در قضایات امری خطا نمی رفتید ! تربیت من بطرزی
صورت گرفته بود که خالصترین عشقها را باهتک آبرو توام پنداشته و خیال
میکردم یک نفر دوشیزه پا کدامن با اولین سخن عاشقانه که از دهانش خارج شد
پیرتگاه بدنامی و بی شرفی ساقط خواهد شد ، خلاصه آنکه اقر ر به محبت را
جنایتی غیر قابل عفو می شمردم معینا بایستی بدان اعتراف ورزیده یا شما را
دچار هلاک سازم بعلاوه قادر بر انطفای آتش احساسات خود نبودم پس باطمینان
کاملی که به پاکی و بزرگواری شما داشتم خویشتن را در دامانتان افکنده و به
نیجات شما متکی شدم . . . !

امروز بواهی بودن اندیشه های خود پی برده ام بار فضاختی که مرا در بحر
وحشت غوطه ور میساخت از دوشم افتاده است دیگر اضطراب و نگرانی برام

باقی نمانده است ، خود را عاشق و معشوقه و درعین حال پاکیزه دامن میبینم ! این خوشبختی مرا از زندگانی خوشوقت میسازد ، از ترافق و تجمع محبت و غفت لذتی مفرط میبرم و خود را در عالمی مشاهده میکنم که باید آنرا جنت موعود نامید از اینرو صحت مزاجم بسرحد کمال رسیده است . . اما با وجودی که وحشتم زایل شده و پاکی شما وثوقی کامل داشتم اجتنابم نیز ضرورت داشت زیرا که از ملاقات من در تنهایی حال بدی پیدا میکردید نظر های عاجزانه و ناله های شما نشان میداد که عقلمتان میخواست مغلوب شود !

آه کاش من میتوانستم احساسات خوشبختی و صلح و صفای خود را در روح شما نیز ایجاد کرده و بهترین لذات حیات را بشما نشان دهم زیرا بقول هتاسپ شاعر | لذت بانجابت آمیخته است |

ای یگانه دوست صدیق ترا سوگند میدهم که در سنگین مستیها و تمنیات بیهوده کوشیده و رفتاری را پیش گیری که با آن از فرصت موجوده استفاده و از معاشرت با یکدیگر تمتع بریم . من از تحصیل نزد تو راضیم و تو از تعلیم من خوشوقتی ، پس باید برای اصلاح من در دوستی یکدیگر ثبات قدم بخرج دهیم و اوقاتی را که از دیدار هم محرومیم بمکاتبه پردازیم مبادا روزی بر این ایام تأسف خوریم ! آه آیا ممکن است عالم کنونی ما بدون تغییر در تمام دوران زندگانیمان باقی و برقرار بماند (روح زینت یافته ، فکر روشن شده ، دماغ توانا گشته و قلب محظوظ میگردد - دیگر سعادت ما چه قصی دارد ؟

